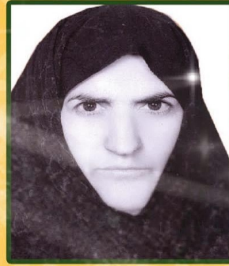
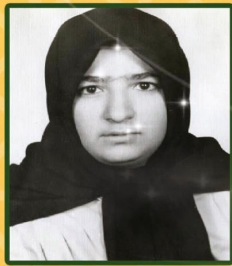
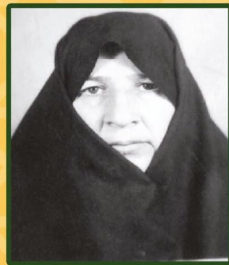


فرست

با شقایق های شهر

بانوان شهید خمینی شهر





زنان در تاریخ پر حماسه کشور اسلامی مان ایران همواره نقشی اساسی داشته اند و مجهز به سلاح دیانت، شجاعت و صلابت به استقبال شهادت رفته و از بذل مال و جانشان دریغ نکرده اند اگرچه نامشان معمولاً در لایه های صفحات تاریخ گم مانده است.

خمینی شهر نیز ۱۹ بانوی شهید به اسلام و انقلاب هدیه کرده است. شهیدایی که گاه نامشان را بر تابلوی سر در کوچه ها دیده ایم و یا تمثالشان را در یادمان هایی که در برخی بلوارهای شهر کار شده مشاهده کرده ایم.

دو نفر از این عزیزان پیش از انقلاب و زیر شکنجه ساواک به

شهادت رسیده اند، شش نفر در بمباران های هوایی رژیم بعث عراق در طول هشت سال دفاع مقدس، هشت نفر در حادثه جمعه خونین مکه در سال ۱۳۶۶ و سه نفر نیز در انفجارها و حملات انتحاری در عتبات عالیات به خیل شهدا پیوسته اند.

از اینرو بر آن شدیم تا به عنوان یک نهاد فرهنگی به مناسبت چهلمین سالگرد هشت سال دفاع مقدس و در اقدامی تازه این ۱۹ بانوی شهید را که در بازه زمانی ۱۳۵۶ تا ۱۳۹۱ در جبهه های مختلف به استقبال شهادت رفته و مدال شهادت بر گردن آویخته اند یکبار دیگر به جامعه

معرفی کنیم. انتشار یک ویژه نامه مکتوب، ساخت نماهنگی برای انتشار در فضای مجازی، برگزاری نمایشگاه و رونمایی از قاب عکس های این بزرگواران از جمله اقداماتیست که در این حوزه انجام گرفته و اینجانب بر خود لازم می دانم از عزیزانی که مخلصانه و بی چشمداشت در کنگره سرداران و ۲۳۰۰ شهید دفاع مقدس خمینی شهر به فعالیت مشغول هستند و در جمع آوری اطلاعات بانوان شهید سخاوتمندانه یاری مان کردند به ویژه آقایان آقابابایی و جلالی و همچنین بنیاد شهید شهرستان تشکر و قدردانی نمایم.

سیدمحمدهادی موسوی

بانوی شهید *
طیبه واعظی **



ولادت: ۱ فروردین ۱۳۳۶
شهادت: ۲ خرداد ۱۳۵۶
زیارتگاه: یادبود در گلزار شهدای دهنو



فرزندی آن روزی که ساواک پس از سال ها دستش به ابراهیم رسید و او را شناسایی کرد طیبه هم دستگیر شد. بعد از چند روز که در تبریز توانستند حرفی از زبانشان بکشند آنها را به کمیته مشترک ضدخرابکاری در تهران منتقل کردند و به مدت یک ماه بدترین شکنجه ها را به آنها وارد کردند. شکنجه ها طاقت فرسا بود اما برای طیبه دو اتفاق خیلی تلخ و آزار دهنده بود. لحظه دستگیری، محمدمهدی فرزندش را از او جدا کردند و چادرش را کشیدند. طنین صدای طیبه آن لحظه که فریاد زد: "مرا بکشید اما چادر از سرم نکشید" همچنان در گوش تاریخ تکرار می شود.

طیبه و ابراهیم روز دوم خرداد ۱۳۵۶ به ضرب گلوله به شهادت رسیدند تا خون پاکشان درخت اسلام را آبیاری کند. محمدمهدی همان روز با نام شهرام به شیر خوار گاهی در تبریز سپرده شد و خانواده اش بعد از انقلاب به سختی توانستند او را پیدا کنند. محمدمهدی جعفریان حالا دندانپزشکی دارد است.

روزهای اول زندگی مشترکشان در اصفهان طیبه نشست سر کلاس درس ابراهیم و خیلی زود تبدیل شد به یک مبارز شجاع و توانا. کار را با قالیبافی و خریدن نوشت افزار برای شاگردان بی بضاعت شوهرش آغاز کرد. مدتی هم همراه با فاطمه خواهرشوهرش برای دانش آموزان دختر و دختران محله مقنعه می دوختند. همان زمان ابراهیم به عضویت گروه مهدویون درآمد و طیبه و فاطمه و مرتضی (برادر طیبه) هم به آنها پیوستند. در کلاس های عقیدتی - سیاسی شرکت می کرد، کتاب می خواند، اعلامیه ها را آماده توزیع می کرد و حتی نارنجک می ساخت. از سال ۱۳۵۱ که زندگی مشترکشان شروع شد تا سال ۱۳۵۶ که به مقام شهادت رسیدند پا به پای همسرش از این شهر به آن شهر رفت. پا به ماه بود که مجبور به زندگی مخفیانه در شهرهای مختلف شدند. اصفهان، قم، رشت، تبریز... همان روزها بود که برادرش مرتضی و همسرش فاطمه نیز به جمع آنها پیوستند.

طیبه فرزند دوم خانواده واعظی بود که در قم متولد شد. بالیدن در دامان پدر و مادری متدین و شجاع از او دختری دانا و متین ساخت. پنج سالش بود که راهی مکتبخانه شد و هوش و استعداد سرشارش او را در ۹ سالگی به مقام معلمی رساند. گوش طیبه از همان خردسالی با مبارزات و پیام های مبارزاتی آشنا شد. شش سالش بود که پس از حمله به فیضیه به فرمان امام لباس نو از تن بیرون کرد تا اعلام کند آن سال عید ندارد.

تایستنان ها می آمدند دهنو خانه پدر بزرگ و مادر بزرگ. دخترهای فامیل و محله روز شماری می کردند تا طیبه بیاید. طیبه خوش بیان و شوخ طبع بود و جمع دخترها را گرم می کرد. مسائل دینی را هم خوب بلد بود چطور باید به گوششان فرو کند. اسمش را از بچگی گذاشته بودند روی ابراهیم پسر خاله اش. ۱۴ سالش بود که صیغه عقدشان را جاری کردند. ابراهیم مومن بود و باسواد و خیلی زود فهمید که می تواند روی همسرش در مبارزات حساب کند. از همان

بانوی شهید *
فاطمه جعفریان



ولادت: ۱۳۳۸
شهادت: ۳۱ فروردین ۱۳۵۶
زیارتگاه: یادبود در گلزار شهدای دهنو



با بچه سر کوچه ایستاد و طیبه به سرعت به سمت خانه رفت غافل از اینکه خانه در محاصره ساواک است. طیبه به محضی که متوجه شد ضامن نارنجک زیر چادرش را کشید و یکی از ماموران ساواک را زخمی کرد. مرتضی با مامورها درگیر شد و بلافاصله به ضرب گلوله به شهادت رسید. همان زمان ماموران ساواک که خانه مرتضی را نیز شناسایی کرده بودند فاطمه را به شهادت رساندند و طیبه را دستگیر کردند.

فاطمه و مرتضی به فاصله چند ساعت از یکدیگر به شهادت رسیدند و بیکرهای مطهرشان به تهران منتقل شد و مخفیانه در بهشت زهرا به خاک سپرده شدند.

می ساختند. مطالعه کتاب های عقیدتی و سیاسی از دیگر اقدامات آنها بود. کم کم فاطمه و شوهرش اتفاقی در یکی از کوچه های خیابان ششگلان تبریز پیدا کردند و آنجا ساکن شدند. مرتضی خودش را دانشجوی معرفی کرد تا شناسایی نشود.

صبح روز ۳۱ فروردین بود که طیبه سراسیمه در حالیکه فرزندش را در آغوش داشت به خانه برادرش رفت و خبر داد که ابراهیم دیشب به خانه نرفته است. تردیدی وجود نداشت که ابراهیم شناسایی و دستگیر شده است. طیبه همراه برادرش راهی خانه اش شد تا پیش از آنکه خانه شان شناسایی شود و وسایلش را بردارد و برود. مرتضی همراه

فاطمه دو سال از دختر خاله اش طیبه کوچکتر بود. کودکی شان با هم گذشت و وقتی طیبه عروس خانواده شان شد این دوستی عمیق تر شد. ازدواج فاطمه با مرتضی برادر طیبه رابطه این دو زوج را تنگتر از قبل کرد. ابراهیم همسر طیبه که به عضویت گروه مهدویون درآمد سه نفر دیگر را هم با خودش برد. مرتضی در اعتصاب دانشگاه شیراز نقشی اساسی ایفا کرد. زندگی مخفیانه فاطمه و مرتضی از سال ۱۳۵۵ در تبریز شروع شد. اول به عنوان میهمانان ابراهیم و طیبه در اتفاقی که آنها گوشه خانه ای اجاره کرده بودند ساکن شدند. مردها از خانه بیرون می رفتند و خانم ها در خانه اعلامیه آماده می کردند و نارنجک

* طیبه و فاطمه متولد «دهنو» بودند و دهنو تاپس از انقلاب جزو شهرستان خمینی شهر بود.
** زندگینامه بانوی شهید طیبه واعظی در کتابی تحت عنوان «شهیده طیبه» به قلم فاطمه ریسی نگاشته شده است.

بانوی شهید

همدم ابراهیمی



ولادت: ۱۳۲۳ سال
شهادت: ۱۵ آذر ۱۳۶۵
زیارتگاه: گلزار شهدای امامزاده سید محمد (ع)



شهناز همراهِ پسر کوچولویش علیرضا از ماهشهر آمده بود تا با خانواده اش دیداری تازه کند. حالا جمعشان جمع شده بود. شهناز و مهناز و محسن و علیرضا گرد مادر جمع شده بودند و گل می گفتند و گل می شنیدند که سایه سنگین هواپیماهای عراقی و بمب هایی که بسی رحم و بی امان به پایین می ریختند خنده را بر لبشان ابدی ساخت و نامشان را به فهرست شهدا اضافه کرد.

و شهادت نبود اما سال ها بعد که اهواز به کارزار جنگ تبدیل شد کم کم فرشته شهادت برای همدم و فرزندانش آوای عشق سر داد. شاید اشک هایی که در بدرقه شهید از چشمه چشمان همدم جاری می شد بود که مقدمات شهادتش را فراهم کرد. پاییز آخرین کام های خودش را به سمت زمستان بر می داشت و هوای اهواز خنک و دلنشین بود. روز موعود، همدم بی خبر از همه جاسبات مهمانی را فراهم کرد. دختر بزرگش

همدم در سده متولد شد و دوران کودکی اش را در کنار خانواده و در زادگاهش گذراند اما پاکه به دوران نوجوانی گذاشت همای بخت او را بر بال خود بست و به اهواز برد. خانواده ابراهیمی به صادق خواستگار دخترشان که در اهواز سکونت داشت پاسخ مثبت دادند و آن روز همدم نمی دانست بله ای که دارد به همسرش می گوید بله ایست که زمینه ساز شهادتش خواهد شد. آن روزها اگر چه خبری از جنگ و جهاد

بانوی شهید

شهناز خالقی

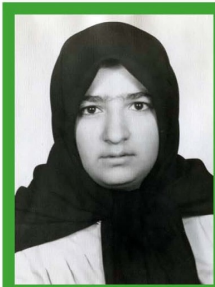


ولادت: ۲۰ شهریور ۱۳۳۶
شهادت: ۱۵ آذر ۱۳۶۵
زیارتگاه: گلزار شهدای امامزاده سید محمد (ع)



بانوی شهید

مهناز خالقی



ولادت: ۱۰ خرداد ۱۳۴۹
شهادت: ۱۵ آذر ۱۳۶۵
زیارتگاه: گلزار شهدای امامزاده سید محمد (ع)

مهناز دختر دوم خانواده خالقی بود. شوخ طبعی و خنده رویی از او شخصیتی دوست داشتنی خلق کرده بود. آن روز پاییزی که خداوند این خانواده متعهد و متدین را سر سفره شهادت نشاند مهناز نیز همراه با بچه ای که در بطن داشت در خانه پدری اش میهمان بود. بمب ها همچون برگ پاییزی از هواپیماهای سیاه بعضی پایین می ریخت و یک نام اعضای خانواده خالقی را به فهرست شهدا اضافه می کرد. پیکر پاک مهناز نیز همراه با مادر، برادر، خواهر و خواهرزاده اش راهی خمینی شهر شد و در گلزار شهدای امامزاده سید محمد (ع) آرام گرفت.

شهناز فرزند اول خانواده بود و متولد اهواز. مادرش همدم خمینی شهری بود و پدرش صادق اهل اهواز. شهناز که در دامان پدر و مادری متدین پرورش یافته بود دوران نوجوانی اش را صرف آموزش قرائت قرآن به کودکان محل کرد. هوش سرشار شهناز موجب شد بعد از دیپلم در رشته مامایی پذیرفته شود اما از آنجا که همزمان به خواستگاری پسر عمویش بله گفته بود از دواج را انتخاب کرد و همراه همسرش راهی ماهشهر شد. شهناز اگر چه ماما نشد تا بچه های مردم را به دنیا بیاورد اما خود صاحب دو فرزند شد. پاییز ۱۳۶۵ بود که تصمیم گرفت همراه پسرکش علیرضا راهی اهواز شده و سری به خانواده اش بزند. شاید شهناز نمی دانست که این سفر به سفر آخرتش تبدیل خواهد شد و او را عزتی بی اندازه خواهد بخشید.

هواپیماهای عراقی خانواده خالقی را هم بی نصیب نگذاشتند و با به شهادت رساندن مادر این خانواده، دختران، پسر و نوه اش مدال افتخار را برای همیشه بر گردن این خانواده آویختند.

بانوی شهید

صدیقه حاجی حیدری



ولادت: ۱ اسفند ۱۳۴۲
شهادت: ۲۱ بهمن ۱۳۶۵
زیارتگاه: گلزار شهدای دارالرحمة شیراز



به بنده خویش صدیقه هدیه کرد تا مونس تنهایی هایش باشند. صدیقه اما به بچه داری بسنده نکرد و رفت تا با شرکت در کلاس های نهضت سواد آموزی با پدر راه کسب دانش بگذارد. هدف صدیقه از کسب علم و دانش رشد و تعالی بود و هدف خدا از هدایتش به این مسیر رساندنش به قله بندگی. روز ۲۱ بهمن ماه بود که هواپیماهای عراقی شیراز را هدف گرفتند. یکی از بمب ها ماموریت یافت تا به مدرسه نهضت سواد آموزی فرو نیندازد تا ۶۰ نفر پیر و جوانی که به کسب دانش مشغول بودند را راهی بهشت کند. صدیقه همراه با بچه ای که در بطن داشت به خیل شهدا پیوست و پیکرش پس از شناسایی در دارالرحمة شیراز به خاک سپرده شد.

پس سیر کردن شکمش بر نمی آمد. روزها و ماه ها و سال ها به سختی گذشت تا اینکه صدیقه ۱۵ ساله شد. حالا جعفر آمده است به خواستگاریش. همان جوانی که هر از گاهی از شیراز می آمد دیدن مادر بزرگش که همسایه مادر بزرگ صدیقه بود. حالا صدیقه باید راهی شیراز بشود تا فصل تازه ای از زندگی اش را آغاز کند فصلی که سختی هایش کمتر از کودکی و نوجوانی اش نیست. جعفر اسلامی همسر صدیقه راننده است و از این شهر به آن شهر سفر می کند تا برای خانواده اش نانی حلال بیاورد و صدیقه دوباره باید تنها و دور از همسر و خانواده اش زندگی بگذراند. مرتضی و خدیجه دو فرشته کوچک بودند که خداوند

تولد در سردترین روزهای سال شاید نشانه خوبی باشد برای اینکه باور کنیم قرار است صدیقه در کل زندگی اش با سختی و محنت دست و پنجه نرم کند. روز اول اسفند پایه این دنیا گذاشت. پدرش علی پیلو و بود و از این روستا به آن روستا سفر می کرد و کمتر پیش می آمد که جمعشان با پدر جمع بشود. آن روزی هم که فرشته مرگ به سراغ پدر آمد دهان صدیقه هنوز بوی شیر می داد. حالا دیگر سایه پدر از سرشان کم شده بود و در جوار مادر بزرگ روزگار می گذراندند. سختی های روزگار برای صدیقه و خانواده اش انگار پایانی نداشت. سایه سیاه فقر چنان چنبره انداخت بر زندگی شان که مادر را مجبور کرد صدیقه را به برادر ناتنی اش بسپارد چرا که از



بانوی شهید اعظم کریمی

ولادت: ۱۵ تیر ۱۳۴۱
شهادت: ۲۰ مرداد ۱۳۶۵
زیارتگاه: گلزار شهدای محله کرمان



اعظم دختر اول خانواده بود و مونس مادر. با مادر بزرگش هم رابطه خوبی داشت و تا پیاپی ۸ سالش تمام بشود، مادر بزرگ نماز خواندن و مسائل شرعی را به او آموخته بود. ۱۶ سالش بود که عروسیش کردند. شوهرش از اهالی آذربایجان بود و عروس را از کرمان به آذربایجان بردند. در بحبوحه انقلاب همراه مادرش می رفتند میدان امام اصفهان برای تظاهرات ضد رژیم شاهنشاهی. یکی از این روزها میان انبوه جمعیت همدیگر را گم کردند و کلی گشتند تا دوباره به هم رسیدند. آن روز هم که پیکر ۳۰۰ تا شهید را آوردند اصفهان برای تشییع، اعظم همراه مادرش پیاده از خانه تا گلستان شهدا رفتند. وقتی رسیدند آنجا اعظم از شدت خستگی دچار ضعف شد. مراسم که تمام شد با تا کسبی برگشتند خانه و فردا که مادرش رفت سری به او بزند دید کف پاهایش پر از تاول شده است. اعظم از

بجگی دختر مهربانی بود. دست و دلبازی اش هم زیانزد مردم بود. نمی گذاشت کسی با لب خشک از خانه اش بیرون برود حتی اگر فقط آب خوردن در خانه داشت. مادر اعظم از نترسی و شجاعت دخترش هم خیلی تعریف می کند. می گوید اعظم بچه بود و ما با بستگان در یک خانه زندگی می کردیم. ماری وارد اتاق یکی از عموهایش شد و خانم ها وحشت کردند. اعظم خیلی آسوده وارد اتاق شد ما را چند تکه کرد و از اتاق بیرون برد.

هوایمهای دشمن کمانه کرد و در دست خورد وسط ایوان خانه اعظم همان جا که او ایستاده بود. خون از سینه اش فوران کرد. اولش دقیقاً متوجه نشد که چه اتفاقی افتاده به هر زحمتی بود چادرش را سر کرد تا خودش را به خانه همسایه برساند اما پشت در خانه به زمین خورد. دختر ک ۵-۴ ساله اش گریه کنان در خانه عمویش را کوبید و زعمور آورد بالای سر مادرش. آن لحظه اعظم داشت نفس های آخرش را می کشید. آخرین جملاتی که بر زبانش جاری شد این بود: "خدا لعنت کند صدام را. هوای بچه هایم را داشته باشید." اعظم این بنده مهربان و نودوست خدا همانجا پای در خانه اش و در حالی که دختر ک ۵ ساله و پسر یک سال و نیمه اش شاهد بودند شهد شهادت نوشید و به آسمان ها سفر کرد و پیکر پاکش را در گلزار شهدای زادگاهش کرمان به خاک سپردند.



بانوی شهید اشرف مرتهب زاده

ولادت: ۱۴ فروردین ۱۳۴۴
شهادت: ۱۵ آذر ۱۳۶۵
زیارتگاه: گلزار شهدای درب سید



اگر تا کنون گذرات به بلوار توحید افتاده باشد و تابلوهای سر کوچه ها را خوانده باشی حتما عبارت "کوچه شهید اشرف مرتهب زاده" را به خاطر داری. شاید برایت سوالی پیش آمده باشد که این شهید کیست؟ کی و کجا به شهادت رسیده و نحوه شهادتش چگونه بوده است؟

خانواده مرتهب زاده پیش از تولد اشرف، سده را به مقصد اهواز ترک کردند تا پدر بزرگ آنجا به کسب و کار مشغول شود. اشرف که اولین فرزند خانواده بود دوران تحصیل خود را آنجا گذراند اما سال های پایانی دوران تحصیلش تنها صرف درس خواندن نشد و روزهای درس و تحصیلش با شور انقلابی در آمیخت. اشرف همراه عمه اش در راهپیمایی ها شرکت می کرد تا

وظیفه اش را در قبال اسلام و انقلاب به انجام برساند. روزهای پس از انقلاب را نیز در اهواز گذراند تا آن زمان که دشمن بر طبل جنگ کوبید. آغاز دفاع مقدس بهانه ای شد تا خانواده مرتهب زاده به زادگاه خود که حالا دیگر خمینی شهر نام گرفته بود، باز گردند اما گویی دست سر نوشت چیزی به جز این را بر پیشانی نوشت اشرف حک کرده بود. غلامرضا سلیمانی که به خواستگاری او آمد و پاسخ بله را از خانواده مرتهب زاده دریافت کرد دوباره اشرف را راهی اهواز کرد. سال ۱۳۶۱ خانواده سلیمانی عروسیشان را همراه خود به اهواز بردند. گویی خانواده دارد مقدمات شهادت یکی از بندگان خویش را فراهم می کند که باز کائنات را مأمور باز گرداند او به اهواز؛ شهری در نزدیکی

کارزار جنگ می کند. روزها و ماه های گذرد حالا اشرف مادر شده است و دارد دختری را در دامان مهربانش می پرورد. خداوند فرزند دوم را نیز در بطن اشرف قرار می دهد و این مادر تا هشت ماه رنج بارداری را تحمل می کند تا اینکه روز موعود فرامی رسد. روزی که خداوند برای باز گرداندن اشرف به دیار باقی برگزیده است. روزهای پایانی پاییز است. پاییز رنگ رنگی که چند سال است با صدای خمپاره و آربی جی و توپ و تانک در آمیخته است و آرامش عاشقانه پاییز را به صدای تیر و تفنگ آمیخته است. دشمن اهواز را زیر بمباران هوایی خود می گیرد. آری اشرف همراه با همسر و فرزند توی شکمش شربت شهادت نوشید و از او دختری به یادگار مانده است.



بانوی شهید پروین آقا کوچکی

ولادت: ۲۰ بهمن ۱۳۴۱
شهادت: ۹ مرداد ۱۳۶۶
زیارتگاه: گلزار شهدای مصطفویه



پدر و مادر پروین پیش از تولد او راهی آبادان شدند. برای محمدحسن پدرش شغلی در پالایشگاه جور شده بود و باید جلای وطن می کردند. پروین همانجا متولد شد. درس خواند و بالید. تابستان ۵۷ بود که همراه خانواده راهی خمینی شهر شدند تا با بستگان دیداری تازه کنند. همان تابستان به خواستگار خمینی شهریش بله گفت و زندگی مشترکش با محمدعلی را در موطن اصلی خود آغاز کرد. عشق پروین به امام و انقلاب موجب شد که با جهاد سازندگی در امر جمع آوری کمک های مردمی وارد

همکاری شود و همین اقدامات او را شایسته جهاد و شهادت کرد. این شیفتگی آنقدر بود که وقتی بستگان از جبهه برمی گشتند به دیدنش می شتافت و به حال و هوای حاکم بر جبهه ها و احوالات معنوی رزمندگان غبطه می خورد. اما برای آدم های نودوست و مهربان فرقی نمی کند که چه کسی حالا نیازمند کمکشان است. وقتی خبر دار شد که هموطنان سیل زده نیز به کمک نیاز دارند از پدرش خواست برایش دو دست رختخواب نو بخرد و رختخواب ها را تقدیم سیل زدگان کرد.

طلاهش را فروخت و همراه با عمویش برای حج تمتع ثبت نام کردند. شبی از همین ایام بود که در خواب دید از میان جمعیتی انبوه تنها او سوار بر کشتی می شود. در تعبیر خوابش گفتند یا زیارتی نصیب می شود و یا در چه ات بالا می رود. خواب پروین به زیبایی تعبیر شد و در آیین برائت از مشرکین نهم مرداد ۱۳۶۶ در مکه مکرمه به خیل شهیدان پیوست. طالع پروین شهادت بود و فرشته شهادت در عنقوان جوانی و در حالی که رسول و سعید دو پسر بچه معصومش چشم انتظار آمدنش بودند، او را به آسمان هابرد.

بانوی شهید

رقیه سلطان پریشانی

ولادت: ۱۶ فروردین ۱۳۰۹

شهادت: ۹ مرداد ۱۳۶۶

زیارتگاه: گلزار شهدای مصطفویه



همیشه بنده خوب خدا بود و خادمی برای بندگانش. مدال بندگی را خیلی قبل تر از آنکه علیرضایش را در عملیات والفجر ۴ از دست بدهد و نامش در زمره مادران شهدا نوشته شود، به گردش آویخته بودند. دست و دلبازی رقيه سلطان را از آنجا می شد فهمید که همه همسایه ها را از نان هایی که می پخت بهره مند می کرد. نه فقط نان که با هر چه داشت و نداشت دست نیازمندان را می گرفت. کشفایی می کرد، قالی می بافت، پسته می شکست... از هر انگشتش یک هنر می بارید و حاصل دسترنجش را خرج زندگی می کرد.

بنیاد شهید اعلام کرد که خانواده های شهدا را برای حج تمتع ثبت نام می کند. رقيه سلطان همراه یکی از پسرهایش راهی حج شد. سال ۱۳۶۶ بود. سالی که راهپیمایی برائت از مشرکینش حادثه ای به بلندای تاریخ آفرید. زائران ایرانی شب قبل از حادثه، دعای کمیل را پشت قبرستان بقیع خواندند. رقيه آن شب حال خوشی نداشت و از پسرش خواست برایش دعا کند. راهپیمایی که شروع شد می شد فهمید که سعودی ها نقشه های شومی در سر پرورانده اند. پسر رقيه سلطان از مادرش خواست در این مراسم شرکت نکند اما او نه تنها شرکت

بانوی شهید

حاجیه بیگوم شفیعی

ولادت: سال ۱۳۳۲

شهادت: ۹ مرداد ۱۳۶۶

(زیارتگاه: گلزار شهدای امامزاده سیدمحمد (ع))



اگر چه حاجی شدن آرزوی قلبی اش بود اما غم دوری از بچه ها نمی گذاشت دلش آسوده باشد. شب آخر را تا صبح مشغول نیایش و دعا برای بچه هایش بود. بچه ها خصوصاً تنها دخترش را به شوهر و مادر و خواهرش سپرد و با دلی سرشار از دلواپسی سوار بر هواپیما آنها را گذاشت و رفت.

اول محرم که در خانه زرگرباشی روضه برگزار می شد به کسوت خادمی درمی آمد و به عزاداران سرور و سالار شهیدان خدمت می کرد. شرکت در مراسم مذهبی از جمله علاقه مندی هایش بود و احترام به بزرگترها، سرزدن به بستگان و مهربانی با بچه ها از ویژگی های اخلاقی اش.

فرزند چهارم خانواده بود و در سن چهار سالگی پدرش مصطفی را از دست داد. غم بی پدری روزهای کودکی اش را غمبار و بی فروغ کرد. خانواده شفیعی همان روزها که یتیمی سایه انداخت بر زندگی شان بار و بندیل را جمع کرده و راهی اصفهان شدند و در خانه ای در خیابان آیت اله طالقانی مسکن گزیدند.

روز نهم مرداد ۱۳۶۶ مصادف با ششم ذیحجه ۱۴۰۷ همراه با دیگر مسلمانان راهی تظاهرات شد و ساعتی بعد انتشار گاز خفه کننده توسط سعودی ها راه تنفس را بر او بست و روحش را به سوی آسمان ها به پرواز در آورد. نام طلعت را اول در میان مجروحان منتشر کردند اما چند روز بعد خبر شهادتش را به خانواده اش رساندند و پیکر پاکش پس از تشییع در تهران و اصفهان به خمینی شهر منتقل شد و در گلزار شهدای امامزاده سیدمحمد (ع) در خاک آرمید.

خداوند به این زوج متدین و نجیب سه پسر و یک دختر عطا کرد. فرزند آخرش را که در سال ۱۳۶۰ متولد شد به عشق امام خمینی، روح اله نامیدند. اگر چه تا پیش از ازدواج موفق به تحصیل نشد اما با آغاز به کار نهضت سوادآموزی سر کلاس درس نشست و خواندن و نوشتن را عاشقانه آموخت. استطاعت مالی نداشت اما پس انداز خود را صرف ثبت نام برای حج تمتع کرد تا همراه برادر و همسر برادرش به زیارت خانه خدا برود. می گفت من واجب الحج نیستم، نصیب الحج شده ام.

طلعت را در ۱۱ سالگی شوهر دادند اما این ازدواج چندان دوام نیاورد و پیش از آنکه ثمره ای بدهد به جدایی منجر شد و همان زمان بود که روزگار ضربه دومش را بر روحیه این دختر نوجوان وارد کرد. روزها ماه شد و ماه ها سال و این دختر نوجوان پا به جوانی گذاشت. ۱۹ ساله بود که جوانی متدین و نجیب را برای ازدواج به خانواده اش معرفی کردند. مهدی نیز در کودکی پدر و مادرش را از دست داده بود و شاگرد یک عطاری در بازار اصفهان بود. طلعت و مهدی خانه ای کوچک در کوچه زرگرباشی خریدند و زندگی مشترکشان را آغاز کردند. طلعت دهه

بانوی شهید

معصومه غفوریان

ولادت: ۲ اردیبهشت ۱۳۳۴

شهادت: ۹ مرداد ۱۳۶۶

زیارتگاه: در جوار مرقد امامزاده سیدمحمد (ع)

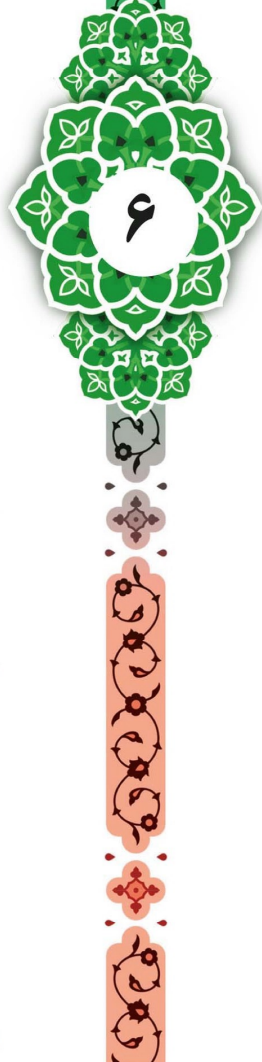


و رفت. گویا نمی خواست عشق مادر و فرزند ذره ای در وجودش تردید ایجاد کند. روز ششم ذیحجه بود که خداوند برای بعضی از حاجی ها سفره انداخت و آنها را سر سفره شهادت نشاند. معصومه هم از همان ها بود که آن سال برای شهادت انتخابش کردند.

تابستان بود و خداوند زیارت حضرت زینب را هم قسمتش کرده بود. تا اینکه سال ۱۳۶۶ فرار سید و موسم حج. معصومه فراخوانی شده بود و راهی بود اما انگار به خودش خبر داده بودند برگشتنی در کار نیست که خودش صریحاً به اطرافیان گفت که دیگر از این سفر باز نخواهد گشت. موقع جدایی از بچه هایش اجازه نداد خداحافظی شان طولانی بشود. خیلی زود از آنها جدا شد

معصومه را همه به یتیم نوازی می شناختند و ارادتمندی به خانواده شهدا. اصلاً انگار خدا بخواهد بین مردم عزیزش کند کلید حل مشکلات دیگران را به دستش داده بود. اینها شاید از آثار مناجات های شبانه اش با خدا بود و نمازهایی که تا می توانست به جماعت ادا می کرد و ذکر قرآنی که همواره بر لبانش بود. زیارت امام رضا علیه السلام سهم هر سالشان از فصل





بانوی شهید سرور داورپناه



ولادت: ۲ شهریور ۱۳۳۷
شهادت: ۹ مرداد ۱۳۶۶
زیارتگاه: گلزار شهدای امامزاده سید محمد (ع)

سرور تنها دختر خانواده بود و نور چشم پدر و مادر. پدر کشاورز بود و سرور و دیگر فرزندان را با لقمه حلال بزرگ کرد. دختری یکی یكدانه خانواده داورپناه تحصیلات ابتدایی را که تمام کرد و پا به ۱۲ سالگی گذاشت فصلی جدید در زندگی اش آغاز شد. سرور عروس شد و همراه داماد راهی آبادان شدند. همسرش خواربار فروشی داشت اما وضعیت نابسامان اقتصادی شان موجب شد که در بحبوحه انقلاب به خمینی شهر باز گردند و در یکی از اتاق های خانه پدرشوهش ساکن شوند. کم کم اتفاقی در زمین شخصی شان ساختند و با وجودی که از کمترین امکانات رفاهی برخوردار بود به آنجا نقل مکان

کردند. سرور اما زنی نبود که این ناملایمت ها را به روی شوهرش بیاورد بلکه دوشادوش شوهرش می ایستاد و با مشکلاتی که سر راه زندگی شان سبز می شد مبارزه می کرد. نانوائی می کرد تا تنور زندگی شان گرم بماند و بافتنی می کرد تا در مخارج زندگی درنماند. این پشتکار سرور اما تنها در زندگی شخصی شان خلاصه نمی شد او در فعالیت های اجتماعی نظیر راهپیمایی علیه رژیم پهلوی و کلاس های قرآن نیز شرکت می کرد. کم کم چرخ زندگی شان راه افتاد و شروع به چرخیدن کرد. مرد خانه بعد از سال ها که به عنوان باربر برای

سنگبری ها کار کرد توانست برای خودش یک کارخانه سنگبری دست و پا کند. همان روزها بود که سرور همراه با مادر و همسرش برای حج تمتع ثبت نام کردند و یک سال بعد راهی خانه خدا شدند اما حال و هوای حج تمتع آن سال با سال های دیگر خیلی فرق می کرد. روز نهم مرداد ماه بود که در جریان راهپیمایی برائت از مشرکین تعداد زیادی از حاجی ها شربت شهادت نوشیدند که نام سرور داورپناه نیز در میان اسامی شهدا می درخشید. پیکر پاک او ۱۳ روز پس از شهادت به خمینی شهر رسید و در گلزار شهدای امامزاده سیدمحمد (ع) در خاک آرمید.



بانوی شهید عفت شفیعی



ولادت: ۲۴ بهمن ۱۳۲۷
شهادت: ۹ مرداد ۱۳۶۶
زیارتگاه: گلزار شهدای درب سید

عفت فرزند دوم خانواده پر جمعیتشان بود و روزهای کودکی اش به بازی با خواهر کوچکترش فردوس سپری شد. پدرش فتح اله مثل خیلی دیگر از مردان همشهری اش کشاورز و دامدار بود و مادرش خیاط. عفت فقط ۹ سال داشت که بار زندگی افتاد روی دوشش یعنی به روال زمانه که دخترها زود می رفتند خانه شوهر، او هم در ۹ سالگی متاهل شد و خداوند به او و شوهرش سیدحسین شش فرزند عطا نمود. عفت بازن های دیگر فرق داشت. علاوه بر خیاطی در خانه در فعالیت های اجتماعی نیز حضوری فعال داشت. خود با پای خود راهی کلاس های نهضت سوادآموزی شد و در

پایگاه های بسیج شروع به فعالیت کرد. اهل امر به معروف و نهی از منکر بود و به رعایت حجاب و توصیه به آن توجهی ویژه نشان می داد. اما آنچه قلب او را درنوردید و فتح کرده بود عشق به حضور در جبهه بود خصوصاً بعد از آنکه دو نفر از نزدیکانش به خیل شهدا پیوستند. اجازه حضور زنان در جبهه آروزی قلبی عفت بود که همیشه به زبان می آورد. بالاخره یک روز مرغ آمین از بالای سر او گذشت و نام او را به فهرست شهدا اضافه کرد. عفت اگرچه موفق به حضور در جبهه جنگ با بعضی ها نشد اما در جبهه ای دیگر پرچم اسلام را به اهتزاز درآورد و خود را به کاروان شهدا رساند. عفت سال ۱۳۶۶ در حالی که فرزند آخرش تنها دو سال

داشت راهی حج تمتع شد و در روز ۹ مرداد در تظاهرات برائت از مشرکین حضوری فعال پیدا کرد و آنقدر در دفاع از اسلام از خود استقامت نشان داد تا شربت شهادت را به او نوشاندند و نامش در زمره شهدای جمعه خونین مکه به ثبت رسید. نحوه شهادت وی به گواهی چند نفر از همسرانش: او برای برگزاری راهپیمایی بسیار تبلیغ می کرد و فعالیت های زیادی داشت. در حین راهپیمایی پرچم به دست داشت و اعلامیه پخش می کرد. زمانی که نیروهای ضد شورش سعودی به راهپیمایی کنندگان حمله کردند او دستگیر شد و زیر شکنجه سعودی ها به شهادت رسید.



بانوی شهید شهین کاظمی



ولادت: ۱ مرداد ۱۳۳۷
شهادت: ۹ مرداد ۱۳۶۶
زیارتگاه: گلزار شهدای امامزاده سیدمحمد (ع)

چشمان شهین در آبادان به روی دنیا باز شد و از کودکی تا نوجوانی همیشه دست در دست خانواده، راهی مراسم مذهبی می شد. کم گوی و گزیده گوی بود و در سختی ها دیگران را سفارش به صبر می کرد. ۱۵ بهار از زندگی اش گذشته بود که به یکی از خواستگارهایش بله گفت و زندگی مشترکشان آغاز شد. احمد همسرش کارخانه سنگبری داشت و

شهین در حساب و کتاب و کتاب ها دستیار او بود. روزی از روزها که احمد راهی یک سفر کاری شده بود با پرداخت ۵۶ هزار تومان خودش و همسرش را برای حج تمتع ثبت نام کرد و در حالی که انتظارش را نداشتند سال بعد برای عزیمت به حج فراخوانی شدند. شهین موقع رفتن همه وسایل و ملزومات بازگشتشان را مهیا کرد حتی لباس هایی را که بچه هایش برای استقبال از آنها باید تشنان می کردند

را هم کنار گذاشت و راهی سفر حج شدند. نه شهین و نه هیچکدام از اطرافیانش نمی دانستند که این سفر، سفر آخرت شهین است. رژیم آل سعود راهپیمایی برائت از مشرکین سال ۱۳۶۶ را تبدیل به صحنه خونباری کرد که تاریخ هرگز فراموش نخواهد کرد. شهین یکی از کسانی بود که در این راهپیمایی به خیل شهیدان پیوست و چشمانش در مکه مکرمه به بهشت برین گشوده شد.



بانوی شهید کوکب مجیری



ولادت: ۴ فروردین ۱۳۱۰
شهادت: ۹ مرداد ۱۳۶۶
زیارتگاه: گلزار شهدای درب سید

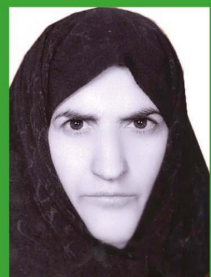
بالا برد تعادلش را از دست داد و به زیر پلی افتاد. زیر پل غذا تقسیم می کردند اما این غذا را به همه کس نمی دادند فقط افرادی خاصی شایستگی گرفتن غذا را داشتند که کوکب یکی از آنها بود. خودش از خواب خودش تعبیر به حج کرد. تکه زمینی را که داشت فروخت و بعد از اینکه خمسش را پرداخت برای حج تمتع ثبت نام کرد و از آنجا که خداوند برایش حجتی توأم با شهادت مقرر کرده بود سال ۱۳۶۶ برای حج واجب فراخوانی شد. ۹ مردادماه ۱۳۶۶ بود که علیرغم هشدارهای اطرافیان شجاعانه در راهبیمایی برائت از مشرکین شرکت کرد و جانش را در راه دفاع از دین و آیین تقدیم یار نمود. پیکر پاکش ۹ روز پس از شهادت به ایران رسید و در گلزار شهدای درب سید به خاک سپرده شد.

دیگری به خود گرفت. پخت نان برای رزمندگان، حضور فعال در نماز جمعه و... بعد اجتماعی شخصیت کوکب را بیش از پیش بروز داد. روزی که هواپیماهای عراقی اصفهان را هدف گرفتند که موجب شکستن دیوار صوتی در خمینی شهر نیز شد، کوکب آهی از ته دل کشید و آرزوی شهادت کرد. پسرش ناباورانه گفت: مگر زن ها هم شهید می شوند؟ و کوکب پاسخ داد: هر کاری که خداوند اراده کند شدن است. شاید هیچکس از خوابی که کوکب دید تعبیر به شهادت نکرد اما این خواب چیزی به جز زمزمه عاشقانه فرشته شهادت در گوش این بنده خوب خدا نبود. کوکب در خواب بر فراز کوه بلندی ایستاده بود و تلاش می کرد نوری را که از بالا به پایین می آید با دست هایش بگیرد. دست ها را که

کوکب و اسماعیل از دار دنیا ۴ تا بچه داشتند و هزینه زندگی را پایه پای هم تامین می کردند. روزها که اسماعیل سر زمین کشاورزی به کار مشغول بود همسرش غیر از بچه داری و نظافت خانه ساعت ها پشت چرخ پشم ریزی می نشست. او به شیوه زنان قدیم نان هم می پخت اما آنچه کوکب را از دیگر زنان متمایز می کرد گره گشایی اواز مشکلات دیگران بود. کوکب محرم اسرار بود و سنگ صبور دور و بری ها. آن زمان که زن ها از نعمت علم آموزی و حتی سواد خواندن و نوشتن بی بهره مانده بودند، کوکب خیلی خوب قرآن می خواند و از خواندن زیارت عاشورا و دعای توسل دست برنمی داشت. جنگ تحمیلی که آغاز شد فعالیت های کوکب رنگ و بوی



بانوی شهید عصمت حاتمی



ولادت: ۱۰ دی ۱۳۲۶
شهادت: ۳ اردیبهشت ۱۳۸۸
زیارتگاه: آرامستان گاردر خمینی شهر

زیارت امام حسین علیه السلام. آرزوی دیرینه عصمت حالا برآورده شده و او راهی کربلاست. این سفر عصمت اما با بقیه سفرها فرق دارد انگار. شبیه سفر آخرت است. شاید همان روزها که عاشقانه به جبهه کمک می کرد و در مراسم تشییع جنازه شهدا شرکت می کرد از خدا طلب شهادت کرده بود که خدا در راه رسیدن به سرور و سالار شهیدان طی یک عملیات انتحاری روح را از بدنش جدا کرد تا در محفل شهدا جایش بدهد.

نیم قد گذاشت و رفت. حالا دیگر عصمت هم مادر بود و هم پدر. هنرهایی که داشت اینجا به کارش آمد. خیاطی و گلدوزی می کرد تا مخارج بچه هایش را تامین کند. دختر اولش ۱۴ ساله بود که او را به خانه بخت فرستاد. چند سال بعد هم دختر دوم را عروس کرد. پسرها هم یکی یکی مستقل شدند. حالا عصمت عاقله زنی ۶۲ ساله شده است و بعد از عمری رنج و سختی قرار است برود

در آبادان متولد شد و همانجا دوران کودکی را پشت سر گذاشت اما نوجوانی اش چندان به طول نینجامید چراکه ۱۳ سالگی آغاز فصل دوم زندگی اش شد. پسرخاله خمینی اش به خواستگاری اش آمد و عصمت همراه با همسر آبادان را ترک کرد. در ۱۳ سال دوم زندگیش اما اتفاقات زیادی رخ داد. خدا به عصمت دو دختر و دو پسر هدیه داد و فرزند پنجم توی راه بود که مرد خانه در ۳۸ سالگی تصادف کرد و همسر جوانش را با پنج بچه قد و



بانوی شهید زهرا نعمتی



ولادت: ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۷
شهادت: ۷ تیر ۱۳۹۱
زیارتگاه: آرامستان گاردر خمینی شهر

دو هفته از برگشتن از مشهد نگذشته بود که شوهرش خبر خوبی برایش آورد. حرف از سفر به کربلا بود. خانواده، زهرا را هیچوقت اینقدر خوشحال و بیقرار ندیده بودند. دو روز اول حضورشان در کربلا را غرق در زیارت امام حسین (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) بود. قبل از اینکه راهی زیارت خیمه گاه بشود از بچه هایش خواست برایش آب فرات بیاورند. با آب فرات غسل کرد و راهی زیارت شد. در خیمه گاه بر مصائب حضرت زینب سلام الله علیها گریست و بیرون آمد. بیرون خیمه گاه گویی فرشته هایی در انتظار زهرا بودند تا او را به آسمان ها ببرند. به محض بیرون آمدنش از خیمه گاه بمبی منفجر شد و زهرا به شهادت رسید.

مادر شوهرش آغاز کرد. خدا سه تا بچه به آنها هدیه کرد. زهرا هم یک همسر صبور و مهربان بود و هم یک مادر دلسوز و دوست داشتنی. گذشته از آن سینه اش گنجینه اسرار خواهر و برادرها بود و الگوی متانت و قناعت. بچه ها که داشتند قد می کشیدند توانستند خانه ای دست و پا کنند. از آن زمان فعالیت های اجتماعی زهرا آغاز شد. حضور فعال در پایگاه بسیج، شرکت در کلاس های قرآن و... جلوه هایی از شخصیت اجتماعی او را به نمایش می گذاشت. همه چیز خوب بود و زهرا یک آرزوی بزرگ داشت و آن هم زیارت کربلا بود. آخرین باری که برای زیارت به پاپوس امام رضا علیه السلام رفتند خیلی به آقا التماس کرد که گذرنامه کربلایش را امضا کنند. هنوز

شاید همان روزی که خانواده نعمتی نام مقدس "زهرا" را برای آخرین فرزندشان انتخاب کردند، حضرت زهرا سلام اله علیها سند شهادتش را امضا کردند. مادر هرگز بی وضو و بی بسم اله سینه در دهانش نهد و هرگز هیچ به جز خوبی و خیر خواهی به او نیاموخت. هنوز مدرسه نرفته بود که در کلاس های قرآن سوره های کوچک را حفظ کرد و به سن تکلیف که رسید نماز و روزه اش صحیح و کامل شده بود. زهرا حالا دیگر بزرگ شده بود و دستیار مادر. در آشپزی و خانه داری که سرآمد شد خانواده به یکی از خواستگاراننش جواب مثبت دادند و عروسش کردند. زهرا در کنار همسرش زندگی را در یکی از اتاق های خانه



بانوی شهید طوبی نجفیان



ولادت: ۲ آذر ۱۳۴۱
شهادت: ۹ مهر ۱۳۹۱
زیارت تگه: گلزار شهدای امامزاده سید محمد (ع)

همراه همسفری ها راهی کربلا شدند. شبی که به کربلا رسیدند را تا صبح به زیارت گذراند. پس از سه روز زیارت دلچسب حالا باید راهی کاظمین می شدند. تصمیم بر این شد که در مسیر سری هم به مدائن بزنند تا حضرت سلمان را نیز زیارت کنند اما این تنها ظاهر امر بود. گویا اراده خداوند بر این قرار گرفته بود که پرونده شهادت تعدادی از بندگانش را امضا کند. شب بود که به مدائن رسیدند تا اتوبوس بیاید میدان را دور بزنند انفجاری بزرگ رخ داد و تعدادی زیادی از زائران را مجروح و شهید کرد. علی در زمره مجروحان قرار گرفت و طوبی به خیل شهیدان پیوست.

سال از زندگی مشترکشان می گذشت که قرعه فال به نامشان خورد و نامشان در فهرست زائران امام حسین (ع) به ثبت رسید. سه روز اول سفرشان را در نجف بودند. عصر روز سوم همراه با کاروان به وادی السلام رفتند. موقع برگشت انگار دل طوبی همانجا مانده بود و نمی توانست دل بکند. از شوهرش خواست یکبار دیگر او را به آن مکان مقدس ببرد. صبح روز بعد طوبی و علی یکبار دیگر قبور مطهر وادی السلام را زیارت کردند و در راه برگشت طوبی از شوهرش خواست اگر اینجا از دنیا رفت او را در وادی السلام به خاک بسپارد و همانطور که می رفتند خودشان را به کاروان برسانند یک دست کفن هم برای خودش خرید و

طوبی فرزند اول خانواده نجفیان بود. پدرش نان حلال سر سفره می آورد و مادرش فرزندانش را با ذکر خدا بزرگ می کرد. طوبی تحصیلات ابتدایی را که تمام کرد ایستاد کنار دست مادر و پا به پایش آشپزی و نانواپی کرد. ۱۳ سالش بود که سر سفره عقد نشست و مدتی بعد زندگی مشترکش را با علی آغاز کرد. خدا دو پسر و یک دختر به آنها عطا کرد. آرامش و قناعت طوبی زندگی ساده شان را شیرین کرده بود و چشمه جوشان محبتش جمعشان را گرم می کرد. نماز جماعت و تلاوت قرآن از دلخوشی های طوبی بود و همیشه به فرزندانش توصیه می کرد که نماز را سبک نشمارند. ۳۵

روایت «پایگاه اطلاع رسانی حوزه» از حادثه جمعه خونین مکه

اعلام برائت از عملکرد مشرکانه

روزهای نخستین مراد یادآور «جمعه خونین مکه» است. روز جمعه، ششم ذیحجه سال ۱۴۰۷ هجری قمری مصادف با نهم مراد ۱۳۶۶ یادآور کشتار خونین انسان هایی است که به جرم برائت از مشرکین به شهادت رسیدند و عوامل استکبار صفحه سیاه دیگری را در تاریخ به جا گذاشتند. عنوان برائت از مشرکان در آیات متعدد قرآن و در سوره های مبارکی مثل نساء، انعام، یونس، حجر، قصص، روم، فصلت، توبه، بینه و احزاب آمده و این عمل ریشه در سنت ابراهیمی دارد. برابر با مفاد آیات سوره ممتحنه برای اولین بار حضرت ابراهیم بیزاری خود را از مشرکان و بت هایی که مورد پرستش قرار می دادند اعلام کرد. در تاریخ اسلام هم زمانی که مکه از سوی مسلمانان فتح شد، برخی مشرکان پیمان عدم تعرضی را که میان آنان و رسول اکرم (ص) بسته شد نقض کردند. پس از این واقعه بود که سوره برائت نازل شد و حضرت علی بن ابیطالب (ع) به دستور پیغمبر، این آیات را در مراسم حج سال نهم هجری برای حاضران خواندند. این شیوه اعلام برائت از عملکرد مشرکانه در سیره ائمه معصومین هم استمرار پیدا کرد.

همایش عظیم حج

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) به استناد این سیره علوی طی پیامی، موقعیت خطی در جهان اسلام را متذکر شد و از حجاج بیت الله الحرام خواست در این همایش بزرگ مسائل و مشکلات جهان اسلام را بازگو کنند. از آن پس بود که مراسم برائت از مشرکان از سوی زائران ایرانی همه ساله و پیش از شروع مراسم حج برگزار می شد. زائرانی از ایران و دیگر کشورهایی این سال هاضمن برگزار می کنند و سر دادن شعارهایی علیه آمریکا و اسرائیل به عنوان مسببان اصلی تیره روزی های مسلمانان جهان از محل استقرار خود حرکت می کردند و آرام به محل معینی که از قبل تعیین شده بود می آمدند و بعد از سخنرانی مدعوین و قرائت بیانیه مراسم، بدون کوچک ترین تنشی به محل استقرار خود بر می گشتند.

بدعتی جدید!

روحانیون حجاز از همان ابتدا اعلام کردند برگزاری مراسمی با عنوان برائت از مشرکان اگر هم ریشه در سنت و سیره پیامبر داشته باشد، عملی انفرادی است و نباید به صورت راهپیمایی و برگزاری تجمع باشد و مسلمانان نباید در ایام حج جدال کنند و ایجاد مزاحمت برای دیگر حاجیان بدعتی در دین است.

این روال با همه افت و خیزهایی که داشت هر سال، ششم ذیحجه برگزار می شد. گرچه تا آن موقع، زائران ایرانی از آزار و اذیت مأموران سعودی در امان نبودند و اخباری مبنی بر دستگیری و ایجاد مزاحمت برای زوار ایرانی به جرم سر دادن شعارهای ضد آمریکایی و ضد اسرائیلی در طول مراسم حج منتشر می شد، اما همه این اتفاقات ششم ذیحجه ۱۴۰۷ برابر با نهم مراد ۱۳۶۶ رنگ و چهره ای تازه یافت. در این سال دولت عربستان سعودی تدارک تازه ای برای برخورد با زائران ایرانی در نظر گرفته بود. برخورد سعودی ها در ساعات مانده به برگزاری مراسم شکل جدید پیدا کرده بود و نشانه ها حاکی از این بود که مراسم برائت از مشرکان امسال با سال های گذشته فرق دارد. روز قبل از مراسم بهداری های مکه از پذیرش بیماران ایرانی خودداری کردند. آرایش پلیس عربستان سعودی به گونه ای بود که گویی آماده برخورد با برگزار کنندگان تجمعات اعتراضی است.

برنامه راهپیمایی ساعت ۱۶ و ۳۰ دقیقه شروع شد. زائران ایرانی و خارجی با پلاکاردهایی که مضامین ضد آمریکایی و اسرائیلی داشت به سمت محل معین حرکت می کردند و آرام شعار می دادند. بعد از رسیدن راهپیمایان به محل مورد نظر، ابتدا پیام امام (ره) به کنگره حج خوانده شد و سپس سخنرانی نماینده امام شروع شد. ساعت ۱۸ و ۱۰ دقیقه که سخنرانی در حال اتمام بود، زائران به آرامی برای مراجعه به محل استقرار خود به سوی سه راهی شعب ابوطالب در حال حرکت بودند. ۱۸ و ۴۰ دقیقه پایان مراسم اعلام و بی مقدمه حمله نیروهای پلیس به تجمع کنندگان شروع شد. پلیس سعودی

باتون به دست، حجاج را مورد حمله قرار داد. از ساختمان های اطراف هم سنگ و آجر به سمت حجاج پرتاب می شد. کمی بعد پلیس سعودی با گازهای سمی و خفه کننده و شلیک رگبار، زائران را مورد هدف قرار داد. تلفات لحظه به لحظه افزایش پیدامی کرد و زائرانی که خود را به محل استقرارشان رسانده بودند هم وضع مناسبی نداشتند چون محل اقامت آنان از سوی نیروهای سعودی محاصره شده بود و این محاصره تا ساعت ۱۱ شب ادامه داشت.

مراسم برائت از مشرکان

پس از حادثه ذیحجه ۱۴۰۷/مراد ۱۳۶۶، با توجه به عظمت واقعه و میزان تلفات مردم عادی و بی دفاع و هم چنین سوابق مراسم برائت از مشرکان که به آرامی برگزار شده بود، مرتکبان حادثه خود را مجبور به توضیح دیدند و حجاج را به اخلاص گری و ایجاد آشوب متهم کردند. بعد از این حادثه و بالا بودن میزان تلفات زائران که عمدتاً از جانبازان و زنان بودند، دولت عربستان سعودی در واکنشی فرافکنانه حجاج ایران را متهم به اخلاص گری و ایجاد آشوب کرد و در دفاع از اقدام خود مدعی شد نیروی پلیس این بار هم مثل دفعات قبل برای حفاظت از مراسم در محل معین مستقر شده بود و ایرانی هایی مقدمه با سلاح سرد به سمت نیروهای پلیس یورش بردند و اقدام به ضرب و شتم آنان کردند.

انواع وسائلی که از آن ها استفاده شده است، به شرح زیر می باشد:

سنگ، قطعات بزرگ و کوچک شیشه، لوازم مستعمل مانند کولر و اجاق گاز، سطل های پراز شن و ماسه، آب جوش، قطعات بزرگ یخ، شلاق، چوب های میخ دار، شیشه های نوشابه، قطعات سنگ بتون، چماق، باطوم چوبی و الکتریکی، میله های آهنی، کپسول های آتش نشانی، گاز آتشک آور، گازهای سمی، گاز خفه کننده، گاز اعصاب، گلوله های ساچمه ای و انفجاری، تفنگ های دوربین دار، مسلسل و انواع سلاح های سبک دستی، نارنجک دستی، بمب های آتش زار.